

مکان پریشی، سیاست کافکا

بابک سلیمی زاده

منظور از «سیاست کافکا» تاویل‌های سیاسی‌ای که متن کافکا ممکن است دربرداشته باشد نیست. همچنین منظور تعهد سیاسی کافکا که در متن او متجلی شده باشد هم نیست. پرسش ما این است که کافکا چگونه سیاست را به مثابه ادبیات اجرا می‌کند. یعنی پیوند میان سیاست به مثابه نوع خاصی از کنش در حیطه‌ی امر مشترک و ادبیات به مثابه نوع خاصی از عمل نوشتن. در آثار افلاطون نیز تطابق خاصی هست میان نگاه به سیاست به مثابه نوع خاصی از کنش در امر مشترک و نوشتار به مثابه نوع خاصی از سخن. (سخن خاموش)

افلاطون در «مرد سیاسی» عنوان می‌کند که مرد سیاسی هر اندازه‌ای را بنابر آن مقیاس حقیقی می‌سنجد. این مقیاس حقیقی که هرچیز در تطابق با آن سنجیده می‌شود در نوشتار وجود ندارد چراکه نوشتار مبتنی بر غیاب نویسنده است حال آنکه در گفتار گوینده و شنونده حضور دارند و گفتگو بر پایه‌ی حضور آن مقیاس حقیقی صورت می‌گیرد. به همین دلیل است که افلاطون نوشتار و ادبیات را در «فایدروس» تخطئه می‌کند:

«نوشتن معایب نقاشی را هم دارد. نقاشی نقش آدمی را چنانکه گویی زنده است و سخن می‌تواند گفت، در برابر ما می‌گذارد. ولی اگر سوالی از آن کنیم خاموش می‌ماند. نوشته نیز اگر نیک بنگری همچنان است زیرا در نظر نخستین، گمان می‌بریم که با ما سخن می‌گوید و چیزی می‌فهمد. ولی اگر درباره آنچه می‌گوید سوالی کنیم، همان سخن پیشین را تکرار می‌کند. ازین گذشته، سخن وقتی که نوشته شد به همه جا راه می‌یابد و هم به دست کسانی می‌افتد که آن را می‌فهمند و هم کسانی که نمی‌فهمند و با موضوعش سر و کاری ندارند...» (افلاطون، دوره آثار، جلد سوم، ص ۱۲۷۰)

پیام گوینده (یا همان سیاست‌مرد سخنان) به جای خاصی می‌رسد و مقصد مشخصی دارد، حال آنکه نوشتار ممکن است «به دست هر کسی برسد»، حتی کسانی که مقدر نباشد آن را بخوانند. در تخطئه‌ی «وانموده‌ی نقاشی» نیز همین امر صادق است: نقاشی شخص را همچون مجسمه‌ای تصویر می‌کند که در برابر هر پرسشی خاموش و بی‌حرکت است. بدین معنا آیا در جداکردن نظریه و عمل نیز نوعی افلاطون‌گرایی حاکم نیست؟

نظریه به مثابه‌ی نوشتاری خاموش که توانایی «تغییر جهان» را ندارد و صرفاً به تفسیر آن می‌پردازد، و عمل به مثابه‌ی کنشی زنده که می‌تواند حقیقت را جاری کند و موجب تغییر جهان گردد. من به این فرضیات معتقد نیستم. چراکه به نظرم نوشتار می‌تواند سیاستی یکسر دیگر را پیش بکشد؛ نوشتار واجد نوع خاصی از اجرا کردن سیاست است: سرایت کلمات به جایی که نباید حضور داشته باشند. این خود به معنای نوعی مکان پریشی است که نوشتار می‌تواند «به هر جایی راه یابد» و «به دست هر کسی» برسد، حتی کسانی که بنا بر توزیع مکانی موجود مقدر نباشد که این نوشتار/نظریه/متن را بخوانند و به آن اندیشه کنند.

سخن گفتن از سیاست کافکا، یعنی سخن گفتن از مسأحی که به کار مسأحی فراخوانده نشده (قصر)، مسأحی که در دالان‌های «زبان دیگری» قدم می‌زند. شناگری که شنا نمی‌داند، شناگر کافکا که به زبانی مشابه زبان دیگران صحبت می‌کند ولی حتی یک کلمه از آن چیزی که آنها می‌گویند را درک نمی‌کند. و بطور کلی این به معنای سخن گفتن از «نوشتن کافکا» هم هست. نوشتن کسی که به زبانی می‌نویسد که با آن بیگانه است. کسی که با نسبت‌های نیروها و مناسبات قدرت آن زبان بیگانه است. همچون یوزف کا. که از قدرت قصر و نحوه‌ی اعمال آن بی‌اطلاع است. و آیا این همان مانیفست خرد سیاست کافکا نیست: سیاست شایسته‌ی کسانی است که هیچ صلاحیتی برای «اعمال قدرت» ندارند و مقدر نشده که «سیاست بورزند».

در نظام افلاطونی ما با تعریفی از «مکان» روبروئیم که نه تنها در حیطه‌ی نوشتار، که در حیطه‌ی سیاست جامعه نیز عمل می‌کند: هر کس باید در مکانی که بر او مقدر شده حضور یابد. کارگران باید صبح‌ها بر سر کار باشند و شبها در تختخواب. آنها باید در طول هفته کار کنند و روزهای تعطیل جلوی تلویزیون حضور به هم رسانند. مکان-کارخانه و مکان-خانه شیوه‌ی خاصی از هویت‌یابی هستند. طبق این تعریف، کارگران باید به زبان کارگران سخن بگویند (به زبان «زور بازو» (هنر ایدئولوژیک شوروی) یا «دستهای پینه بسته»!). بدین معنا شاید بتوان گفت «انقلاب کارگران» پیش از هر چیز یک مکان پریشی و یک هویت‌زدایی است: کارگرانی که دیگر نمی‌خواهند «کارگر» باشند و به «زبان کارگران» سخن بگویند. کارگرانی که بیش از هر چیز بر علیه هویت خود شوریده‌اند. نوشتار هم نزد افلاطون به دلیل همین پتانسیل انقلابی‌اش تخطئه می‌شود که ممکن است به مکانی که جز مکان مقدر خویش سرایت کند و به دست «هر کسی» برسد. همین «سرایت‌پذیری» مبنای تعریف ما از سیاست نوشتار است. سیاست نوشتار حاوی یک دال که به مدلولی خاص ارجاع دهد نیست، بل حاوی ویروسی است که ممکن است هر مکانی را آلوده کند.

قصر تشکیل شده از سلسه‌ای از مکان‌ها: راهروها، دالان‌ها، اتاق‌ها، و الخ. یک توزیع مکانی که ارتباط مکان‌های آن با هم مبتنی بر یک تمامیت دهی نیست، فضایی متسلسل بدون مرکزیت دهی. تمام این مکان‌ها به نوک برافراشته‌ی باروی قصر منتهی می‌شوند. اما نه به مثابه رسیدن به یک وحدت متعالی، بلکه نوک برافراشته‌ی قصر نیز قطعه‌ای است در کنار دیگر قطعات که در مفصل بندی قصر کارکرد خودش را دارد. حرکت

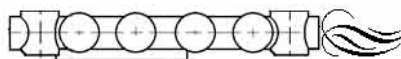
یوزف کا. بسوی قصر اینگونه توصیف می شود: «پس به راه خود ادامه داد، ولی راه طولانی بود. چون خیابان، خیابان اصلی دهکده، به کوه قصر منتهی نمیشد، فقط به آن نزدیک میشد. ولی بعد انگار به عمد به سوی دیگر می پیچید، و اگر هم از قصر فاصله نمیگرفت، دستکم به آن نزدیک تر هم نمیشد.» پیوستگی اجزای مکان نه تشکیل دهنده ی یک مکان کلی و وحدت یافته، که عبارت از یک سرهم بندی از مکان هاست. مکانی که خود در بردارنده ی کوره راه ها، بی راهه ها، انحرافات، و عدم اتصالات است. همین چندگانگی مکان هاست که موجب می شود بر خلاف آنچه در تفسیرهای متافیزیکی و سیاسی-متافیزیکی از این رمان معمولاً به دست داده می شود، ما با توزیع قدرتی روبرو باشیم که در خرده مکان ها رخ می دهد، نه این که همچون یک نظام سلسله مراتبی، ما صرفاً با قدرت مطلقه ی کلام روبرو باشیم که یوزف کا. در پی آن باشد. اینجاست که تحلیل متافیزیسی های سیاسی با نوعی روانکاوی پیوند می خورد که باید از آن اجتناب کرد: اینکه کا. در پی رسیدن به کلام یا دست یافتن به قدرت اوست و کلام هم همان پدر است و آنچه کافکا در انتهای رمان در پی آن است رسیدن یا نرسیدن کا. به کلام/پدر است. اما ناتمامی رمان کافکا این رویکرد تفسیری/روانکاوانه را ناکام می گذارد. این ناتمامی نه یک ناکامی در «پایان دادن به رمان» یا «رسیدن به پدر»، بلکه حکایت از شدنی دارد که ادبیات را همواره در میان فرایند فرم یافتن قرار می دهد، بدون اینکه فرمی نهایی را به زندگی و تجربه تحمیل کند. ادبیات همواره در حال هویت زدایی و مکان پریشی محسوسات است.

در نتیجه وقتی که ما با سرهم بندی مکان ها و با قصر به مثابه یک ماشین روبروئیم خودمختاری نسبی قدرت کارکنانی که قصر را اداره می کنند نیز ضروری ست: منشی ها، دهدار، بیکی که قرار است پیام کا. را به کلام برساند، و الخ. «جناب مُموس [منشی] به مکاتبات ضروری کلام در دهکده رسیدگی می کنند و تمام درخواست های اهالی از کلام در وهله ی اول به او می رسد.» «و شما جناب منشی، شما تعیین می کنید که حرف های من در اینجا مجاز است به گوش کلام برسد یا نه؟» مُموس گفت «بله! . . . وگرنه منشی گری من به چه دردی می خورد؟» کا. گفت «خانم مهماندار دیدید؟ چیزی که من نیاز دارم، اول راهی به سوی جناب منشی ست و نه کلام.» از سوی دیگر، رسیدن یا نرسیدن پیام کا. به کلام از طرف بیک (بارناباس) و حتی صحت و ثقم این پیام در گرو قدرت حافظه، شرایط روحی، دماغی، عصبی، خانوادگی، و زیستی بیک است. خرده سیاست متن کافکا نه تنها تعریفی نو از ادبیات، بل تعریفی یکسر دیگر از سیاست را پیش می کشد که باید بدان پرداخت. مسّاح از آنجا که از توزیع مکانی قصر که موجب به حرکت در آمدن بدن ها و تنظیم فعالیت های آنها می شود بیرون است، هیچ جایگاهی هم در قدرت قصر ندارد. بدین معنا اگر قصر عبارت باشد از یک توزیع مکانی خاص، روش هایی برای توزیع افراد، مکان یابی آنها، و دادن جایی ثابت به آنها (آنچنان که فوکو چنین توزیعی را شرح می دهد)، سیاست کافکا عبارت خواهد بود از یک «مکان پریشی»، تلاش برای نه رسیدن به یک حقیقت/کلام یا یک معنا/قصر، که برای یافتن راهی به بیرون (یا به درون)، این کار با پرسه زنی مسّاح و حضور در مکان های مختلف و مساحی زبان دیگری انجام می شود.

سیاست متن از آنچه «متن سیاسی» اش می‌نامیم قلمروزدایی می‌کند: متن سیاسی صحبت از اقناع همگان حول یک زبان مادری دارد. سیاست خطیبانی که سیاست را محل نبرد منافع و اراده‌ها می‌داند. نفس جدایی برقرار کردن میان یک نوشتار ادبی و یک نوشتار سیاسی (همچون بیانیه) بر مبنای این پرسش انجام می‌شود که این نوشتار «چه می‌گوید؟» یا چه فرمی را بر تجربه تحمیل می‌کند؛ حال نوشتار سیاسی قرار است همگان را حول منافع و اراده‌ای خاص اقناع کند و مردمان را ترغیب به انجام کاری یا اجماع بر سر مفهومی کند، همچون کشیش یا معلمی که برای مردمان یا شاگردان خود سخن می‌گوید، یا همچون ژنرالی که گروهان خود را خطاب قرار می‌دهد، نفس این تلقی از نوشتار که در جهت رسیدن به اجماع یا اقناع مردمان گام برمی‌دارد، بر پایه‌ی آن برداشت افلاطونی ست که برای هر سخن مکان خاصی در نظر می‌گیرد و نوشتار «خاموش» را ازینرو تخطئه می‌کند که ممکن است در هر مکانی حضور یابد یا به دست هر کسی برسد. نوشتاری بی‌اعتنا نسبت به اینکه به دست چه کسی می‌رسد. حال آنکه بیانیه‌ی سیاسی واجد چنین هوشیاری‌ای است و مکان خود را از پیش تعیین کرده است. چنین دوگانگی‌ای چگونه قابل حل است؟ به نظرم توجه به این که ادبیات چگونه سیاست را اجرا می‌کند، مستلزم بازنگری ما در تعریف خود «سیاست» هم هست. سیاست را نباید به «فعالیت سیاسی»، «نبرد منافع و اراده‌ها»، و چیزهایی از این قبیل فروکاست. رانسیر در این مورد می‌نویسد «اختلاف سیاسی مباحثه‌ای میان مردمان ناطق که منافع و ارزش‌هایشان در یک مواجهه قرار گیرد نیست. بل ستیزه‌ای است بر سر این که چه کسی سخن می‌گوید و چه کسی سخن نمی‌گوید، چه چیز باید به عنوان صدای درد شنیده شود و چه چیز به عنوان مباحثه‌ای بر سر عدالت. و این در عین حال معنای "نبرد طبقاتی" هم هست: نه ستیزه میان گروه‌هایی که منافع اقتصادی متضادی دارند، بل ستیز بر سر این که "منفعت" چیست.» (تاملی بر اختلاف نظر: سیاست و استتیک)

متن سیاسی به زبانی سخن می‌گوید که توانایی اقناع همگان و اجماع بر سر همین مسئله‌ی زبان را داشته باشد. حال آنکه سیاست متن پیش از هر چیز بر این نکته صحنه می‌گذارد که هیچ زبان کلی‌ای وجود ندارد. بل گویش‌های محلی، آواهای جمعی، و زبانی‌هایی مختص به یک جمع وجود دارد. «زبان بر گرد یک کلیسا، یک اسقف، یک سرمایه‌تثبیت می‌شود.» هیچ زبان مادری‌ای درکار نیست که بدان ارجاع دهیم. کافکا نمونه‌ی بارز همین مسئله است. کار کافکا پراکنده‌کردن و ویروس در و از طریق خود زبان است. بدین معنا که نه صرفاً به تخریب زبان مادری، بل به ابداع زبان در دل زبان دست می‌زند. دلوز با اشاره به کافکا می‌گفت که در یک ادبیات کوچک، یعنی یک ادبیات اقلیت، هیچ تاریخ شخصی‌ای وجود ندارد که در عین حال عمومی، سیاسی، و همگانی نباشد. ادبیات به تمامی «کرد و کار مردم» است و قرار است در و از طریق زبان چیزی به نام «مردم» را رویت پذیر کند و نه افراد خاص را. این که چطور می‌توان زبانی برای یک دسته یا آوایی برای یک جمع ابداع کرد. ازینرو سیاست متن نوعی قلمروزدایی از حوزه‌ی سیاست نیز هست. اگر سیاست عبارت از

رویت پذیر شدن مردم در عرصه‌ی امر مشترک و همگانی است، سیاست کافکا به مردمی زبان می‌بخشد که گم شده‌اند. سیاست متن با بر هم زدن توزیع مکانی مسلط، دست به یک «مکان پریشی» می‌زند. از سوی دیگر، سیاست کافکا نه از نوع گفتگوی سلاقی و علائق مختلف بر سر یک موضوع است، و نه از نوع بازنمایی نبرد ایدئولوژیک میان منافع اقتصادی یا سیاسی متضاد، سیاست او سیاست بدنهایی است که تحت نیروهایی قرار دارند. کافکا باید این نیروها را رویت پذیر سازد. همچون مسّاحی که با نشان سنج‌هایش به محاسبه‌ی واحدهای چگالی مکان‌ها و جایگاه‌ها می‌پردازد. مسّاحی که نموداری از نیروها تنظیم می‌کند. رویت پذیر کردن نیروهای قانون، نیروهای حیوان شدن، نیروهای کج ریخت‌کننده‌ی سوسک-شدن که نه در حال تکاپو و مبارزه، که در حالت خوابیده و درازکش بر شخص اعمال می‌شوند (همچون مورد گرگور سامسا). این به هیچ وجه اشاره‌ای بر چیزهایی از قبیل مسخ و «ازخودبیگانگی انسان معاصر» نیست، هیچ مشقت و شکنجه‌ی از خودبیگانه‌سازی بر بدن گرگور سامسا هموار نشده، بلکه این طبیعی‌ترین حالات بدن اوست که به موجب نیروی ساده‌ای که بر آن اعمال شده، سازمانی دوباره بافته است. یک کج ریختی که توزیع اندامی بدن که سازنده‌ی ارگانیسم آن، و توزیع مکانی آن که سازنده‌ی هویت است را برهم زده و به آن سازمانی دوباره می‌بخشد. سیاستی نه مبتنی بر مکان‌یابی/هویت‌یابی، بل مبتنی بر مکان پریشی/هویت‌زدایی. نوشتار ویروسی با سرایت‌پذیری خود ازینرو سیاسی نیست که حامل محتوایی سیاسی است، بل سیاست را به مثابه یک مکان پریشی «اجرا می‌کند.»



www.mindmotor.org